

«مفهوم آزادی در چارچوب مناسبات تولیدی کنونی بورژوازی عبارت است از آزادی بازرگانی و آزادی خرید و فروش».

مانیفست کمونیست

## نقش زنان در زندگی مشترک با مردان



زنان در افغانستان، قربانیان بی‌صدایی اند که در خانه فرزندداری و آشپزی می‌کنند و در بیرون از خانه با دنیای مردانه و مردسالاری باید مبارزه کنند. این جدال سختی است. زنان خانه‌دار همی هم و غم شان رسیدگی به خانواده می‌شود و کمتر می‌توانند تفریح کنند و به نیازهای روانی و جسمی شان رسیدگی کنند. این حالت آسیب‌های بدنی و روانی را برای این زنان به باور می‌آورد. در سال‌های اخیر اشتغال زنان در بیرون از خانه، بیشتر شده کارهای سخت منزل و عدم همکاری مردان با زنان، واقعیت‌هایی اند که سلامتی زنان شاغل را نیز در معرض خطر بیشتر قرار می‌دهد. علی‌رغم آن که تا حدودی نگرش‌ها نسبت به کار کردن زنان در بیرون از خانه بهتر شده؛ اما هنوز کافی نیست؛ چون مردان کمتر، تمایل به انعطاف پذیری و تغییر باورهای کلیشه‌ای شان دارند.

صفحه ۶

## انحطاط توده‌ها در غیاب سازمان‌یابی و آگاهی طبقاتی



صفحه ۲

## سخن نخست

### اساس نابرابری‌ها کجاست؟

انسان‌ها همیشه و همه‌روزه سعی بر این دارند که زندگی شان بهتر از دیروز باشد، هر فردی از جامعه در حد و توان خود، برای تحقق آن تلاش می‌کند؛ اما با تأسف نه تنها که این امر برای اکثریت تحقق نمی‌یابد؛ بل بیش‌تر از پیش، بی‌حقوق، گرسنه، فقیر و متحمل مجموع نابرابری‌ها و مصایب اجتماعی می‌شوند. مشکل اساسی در کجا است؟ کجای کار می‌لنگد و چرا اکثریت مردم برای چیزی که تلاش می‌کنند به دست نمی‌آورند؟ کدام امر واقعی و دست‌نمازی پشت این مسأله، پنهان است که این همه تلاش و تقلا را خلاف توقع به جهت دیگری سوق می‌دهد؟ چرا بشریت به این مهم در یک بعد گسترده و همه‌گیر، خم نمی‌شود؟ حال آن که در هر دم و با زدم، از این ناحیه پیش پای خورده، زمین‌گیر شده/می‌شود.

کوتاه‌ترین و روشن‌ترین پاسخ می‌تواند این باشد که مناسبات اجتماعی حاکم؛ یعنی کارمزدی یا به زبان ساده، تصاحب و تملک کار کسانی که کار می‌کنند به وسیله‌ی کسانی که کار نمی‌کنند، نمی‌گذارد که از بُعد امکانات و دسترسی به آن، انسان‌ها در یک سطح قرار گیرند و یا به رفاه همگانی برسند. متأسفانه، شکل ظاهری این مناسبات، پاسخ کوتاه بالا را تایید نمی‌کند؛ اما کنه مسأله همین است که کارگران کار می‌کنند، زحمت می‌کشند و شاق‌ترین کارها را انجام می‌دهند و در یک کلام همه‌ی فرآورده‌های جهان به شمول ثروت اجتماعی را تولید می‌کنند تا به رفاه و آسایش برسند؛ ولی نتیجه، قسمی است که برای ایجاد کننده‌های ثروت و امکانات اجتماعی، به جز فقر، محنت و مصیبت چیز دیگری نصب نمی‌شود؛ چون تولید کننده‌ها مالکیتی بر وسایل تولید ندارند. محصول کارشان به کسان دیگری تعلق می‌گیرد که هیچ سهمی در تولید آن ندارند. به همین دلیل، آن‌هایی که بیشتر تولید می‌کنند بیش از پیش بی‌حقوق و فقیر می‌شوند؛ به همین گونه، کسانی که در بدترین شرایط در دل زمین، زیر انبارها خاک و سنگ، طاقت فرساترین کارها را انجام می‌دهند، یا هم در فلان بانک، مکتب، دانشگاه، کلینیک، گرین هاوس، داش‌های خشت‌پزی، ساختمان‌ها، موتر شویی‌ها، ورکشاپ‌ها و در بخش خدمات مصروف فروش توان کار شان استند، فقط پولی ناچیزی را به‌عنوان مزد به‌دست می‌آورند که همانند امروز، فردا نیز توان ایستادن در صف فروش نیروی کار شان را داشته باشند، نه بیشتر از آن.

این یعنی مهر تایید کوبیدن بر آینده‌ی که می‌تواند همانند و

صفحه ۲

## نگاهی به پایگاه طبقاتی نیروهای درگیر در جنگ افغانستان

پایه‌های طبقاتی می‌شود توضیح داد؟ آیا خاستگاه اندیشه‌های قرون وسطایی این نیروها در جنبش خرده بورژوازی ریشه ندارد؟ اگر پاسخ نه باشد،



پایه‌های طبقاتی شان، به نوعی چرخیدن در حیطه‌ی تیوری توطیه می‌ماند؛ اگر کلمه‌های «فقط» و «یگانه» را هم نادیده بگیریم در آن صورت نیز نیاز است بدانیم که بنیاد و منشای طبقاتی این گروه‌ها کدام جنبش است؟ اگر در یک سطح عمومی بپذیریم که خاستگاه این گروه‌ها بورژوازی است؛ پس این همه تضاد و کشمکش‌های ایدیولوژیک این نیروها با سرمایه‌ی امپریالیستی را بر مبنای کدام

اگر بخواهیم سوای تحلیل‌های دم‌دستی و اکثراً با رویکرد ناسیونالیستی و اتنیکیتی مستقیم به اصل موضوع تماس بگیریم، کنه اکثریت برداشت‌ها و تحلیل‌ها فقط به این منتهی می‌شود که یگانه و تنها فرمان دهنده‌ی گروه‌های تروریستی، امپریالیسم امریکا است. این امر هرچند که در مورد بخشی از بورژوازی پیرامونی کشور یعنی دولت کنونی صادق است ولی در مورد گروه‌های تروریستی بدون تحلیل از

همان گونه‌ی که در سخن نخست شماره نهم این ماهنامه زیر عنوان «ضرورت تحلیل طبقاتی از جنگ افغانستان» آمده است، ما نمی‌توانیم تحلیل از جنگ و برون رفت از منازعه‌ی نیم قرن را صرفاً از تبعات این جنگ به دست آوریم؛ بل راه‌های شناخت و برون رفت از این جنگ بیش‌تر در گرو تحلیل طبقاتی نیروهای درگیر در آن است که از رهگذر مبارزه‌ی کار و سرمایه به‌دست می‌آید.

صفحه ۳

## بریدن از کهنه‌گرایی، دگم‌اندیشی و قوم‌گرایی



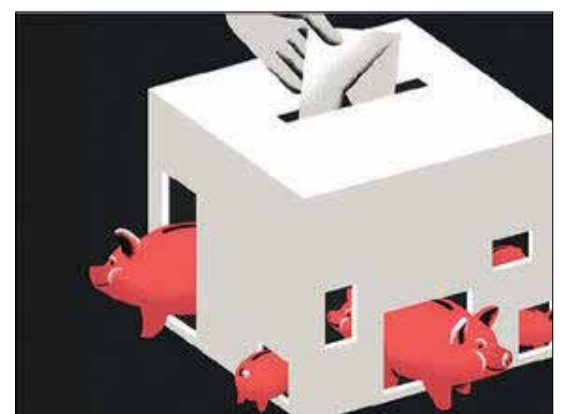
صفحه ۵

## پناهندگان در اندونزی؛ در دام مرگ و ناامیدی



صفحه ۷

## دموکراسی و آزادی در بند تناقض‌ها



صفحه ۴

## ادامه سخن نخست

حتا بدتر از روز گذشته باشد نه چیز دیگری. اگر طبقه‌ی کارگر هر روز ضمنی کاری که انجام می‌دهد برای بهبود زندگی امروز و فردایش، به اراده، خرد و امر جمعی توسل نکند و اعتراضی نسبت به این مناسبات نابرابر و مبتنی بر ستم نداشته باشد، نه تنها این که فقط شی بودگی خود را تصدیق و تایید می‌کند؛ بل هر روز بدتر از قبل، در پیش خواهد داشت. در ظاهر امر، تصور این است که اعضای طبقه‌ی کارگر بر خلاف برده و رعیت، در مناسبات پیش‌سرمایه‌داری آزاد اند و می‌توانند توان کارشان را بفروشند، این کاملاً دقیق است. کارگر همانند برده متعلق به کسی نیست و نه هم مانند رعیت به کسی بیگاری می‌دهد؛ اما چون این طبقه محصول صنعت بزرگ و مناسبات سرمایه‌داری است، برای امرار معاش و تأمین نیازهای زندگی، جز دو دست و توان کارش، چیزی برای ادامه‌ی حیات ندارد. این اجبار و ناگزیری، "آزادی" کارگر را سلب می‌کند. "آزادی" کارگر، چیزی نیست، جز آزادی از مالکیت بر وسایل تولید و محصول کارش. پشت این "آزادی" اجبار و ناگزیری پنهان است و آن ناچاری است که حکم می‌کند که کارگر باید توان و خلاقیت‌اش را همانند همه‌ی کالاهای دیگر بفروشد برساند تا از قبیل فروش این کالا، که کالای خاص است، بتواند زندگی خود و خانواده‌اش را تأمین کند. کالای خاص بدین معنا که تنها توان کار است که ارزش اضافه خلق می‌کند و یا بر سرمایه می‌افزاید نه هر کالایی.

پس؛ اساس همه‌ی نابرابری‌ها از جنگ و صلح گرفته تا اشکال ستم اجتماعی جامعه‌ی بشری، همین جاست. باید تیشه را هر چه محکم‌تر به ریشه زد! بشریت تا هنگامی که این مناسبات باژگونه را دگرگون نکند و مبنای هر چه بیشتر تولید را که در جامعه‌ی سرمایه‌داری فقط از منظر سود و قداست مالکیت خصوصی دیده می‌شود؛ به رفاه همگانی و درجهت خدمت به آحاد بشریت سوق ندهد، کاری اساسی‌ای از پیش نبرده است. جامعه بیش از پیش، آستن چنین دگرگونی است. شرایط عینی همه‌جا در دسترس است؛ باید تمامی نیرو را در خدمت تدارک شرایط ذهنی قرار داد. این درست است که بورژوازی با کل توان نظامی، پولی و نهادهای ایدئولوژیکی - فرهنگی‌اش مانع این امر مهم است و هیچ فرصتی را برای تفرقه و پراکندگی میان مردم از دست نداده است؛ اما این هم دقیق است که تاریخ به یاد ندارد که دگرگونی بنیادی خیلی دم دستی، بدون موانع و نبرد با غول‌های مستبد به دست آمده باشد. کشتی نظام سرمایه‌داری همه‌جا در گل نشسته این سیستم که اساساً نابرابر و انسان ستیز است، توانایی اداره‌ی امور جامعه را ندارد. کارکرد این نظام، به جز خلق جنایت و فجایع، چیزی دیگری نیست. بیش از دوصد سال است که بشریت این نظام خون آشام را در سراسر جهان تجربه کرده است اکنون، بیش از هر زمانه و زمینه‌ی دیگری، فرصت آن فرا رسیده است که خود و جامعه را از شر این مصیبت خلاص کند. مالکیت خصوصی و کارمندی را از مناسبات انسان‌ها بزیاد و در گودال‌های تاریخ دفن کند. این امر بدون سازمان‌یابی و تحزب میسر نیست.

در جامعه‌ی مانند افغانستان که هیولای سرمایه و ایادی آن، چه در هیأت دولت و نهادهای بورژوازی و چه در قد و قامت جنبش‌های سیاه و ارتجاعی، که زندگی اکثریت فرودستان جامعه را به جهنم واقعی تبدیل نموده است، سازمان‌یابی، تحزب و تلاش برای آن، امر فوری و ضروری هر فعال کارگری و آزادی‌خواه جامعه، اعم از زن و مرد است. حواله‌ی آن به فردهای دور، تحت هر عنوان و بهانه‌ای کار سخت نابخشودنی و اشتباهی بس بزرگ است و خواهد بود.

## انحطاط توده‌ها در غیاب سازمان‌یابی و آگاهی طبقاتی

### کسب صالح

در این اواخر تقابل پارلمان و حکومت و افشای گریه‌های متقابل و انعکاس آن توسط رسانه‌ها برای هر انسان حد اقل با سواد، قابل تامل و نگرانی است. جالب این‌جاست که پارلمان و حکومت بنابر تقابل منافع و زد و بندهای درونیشان بر سر تقسیم ثروت، یکدیگر را به محکمی مطبوعاتی کشاندند و با تمسک به حقوق مردم و از آدرس آنان به یک دیگر تاختند. خصوصاً پارلمان، با خواست یکسانسازی معاشات مامورین پایین رتبه‌ی دولتی و محور قرار دادن معلمان، این قشر وسیع و محروم جامعه، با عدم تصویب بودجه، حکومت را به چالش کشیدند. با افشای دست‌رخوان پررنگ و متنوع ارگ نشینان از بیت‌المال به قیمت فقر و سوی تغذی میلیون‌ها انسان این سرزمین، تشت رسوای ارگ نشینان را از بام انداختند. اما جای تأسف اینجا بود که در این میان آموزگاران و کارگران، نه تنها بیطرف و بی‌تفاوت بودند؛ بلکه تماشاچی و نظاره‌گر اوضاع بوده و صدایی از طرف آنان بلند نشد و خلاصه‌ی کلام، نتوانستند از نزاع و رسوایی طبقات حاکم استفاده کرده و به نفع توده‌هایی میلیونی که در زیر فقر، جنگ، بیکاری و در آمد بخور نمیر زندگی میکنند، قوانینی را با تبنای با پارلمان به نفع شان به تصویب برسانند. چرا توده‌ها در مقابل سرنوشت شان، این قدر بی‌تفاوت اند؟ چرا گله‌وار نظاره‌گر قربانی شدن حقوق شان هستند؟ این پرسشها بر می‌گردد به همان مقولات «طبقه‌ی در خود» و «طبقه‌ی برای خود» که یک مسأله‌ی مهم جامعه‌شناسی مارکسی است. آیا طبقات در جامعه وجود دارند؛ اگر وجود دارند چرا در مقابل سرنوشتشان بی‌تفاوت هستند و چرا حول خواسته‌های مشترکشان گردهم نمی‌آیند؟ این پرسشها نیاز به پاسخ و گفتمان مفصل دارند.

طبقه، گروه وسیع از مردم را در بر می‌گیرد که از لحاظ مشخصات معین، موقعیت مشترک دارند. این مشخصات قبل از هر چیز عبارت از مناسبات افراد در قبال وسایل تولید، نقش آنها در سازمان کار و در نتیجه، شیوه تحصیل سهمی از ثروتهای اجتماعی که با آنها تعلق می‌گیرد. براین اساس، از وقتی که جوامع به طبقات تقسیم شده‌اند، طبقات حاکم و محکوم وجود داشته‌اند و همواره مبارزه، گاهی پنهان و گاهی آشکار ادامه داشته است. امروزه جایگاه ما را در جامعه، مذهب، ملیت و قوم تعیین نمی‌کند؛ بلکه موقعیت اقتصادی ما و سهم

ما از نعمات مادی، جایگاه ما را در جامعه، معین ساخته است. پس بدین اساس، موقعیت و هویت طبقاتی برخلاف هویت‌های کاذب مذهبی، ملی و قومی یک واقعیت انکار ناپذیر اجتماعی است که انسانها براساس منافع مشترکشان در این قالب می‌افتند و فقط با آگاهی طبقاتی مشترک است که می‌توانند به حقوق خود دست یابند. بنابراین، تا زمانیکه زحمتکشان جامعه، به آگاهی طبقاتی بر اساس منافع مشترکشان دست نه یابند، همواره طبقاتی در خود خواهند بود. علیرغم موقعیت اجتماعی‌شان در قبال وسایل تولید و سهم شان از نعمات مادی؛ ولی در غیاب آگاهی مشترک، همواره محروم و دنباله‌رو ایدئولوژی طبقات حاکم بوده، حتا به حقوق صنفی شان دست نخواهند یافت.

به‌جای نماینده بودن همواره از طرف باداران شان نمایندگی خواهند شد و سرنوشت شان را دیگران تعیین خواهند کرد.

در این رابطه، مارکس در هجدهم برومر و لویی بناپارت، چنین توضیح می‌دهد: تا درجهای که

**در شرایط کنونی افغانستان دلیل بی‌تفاوتی طبقات پایین جامعه؛ از جمله کارگران و زحمتکشان، در مقابل فقر، جنگ و مهاجرت‌های اجباری فقط و فقط به گفتمانی مارکس، در «طبقه‌ی در خود بودن» آنان است؛ زیرا فقدان یک سازمان سیاسی برای دفاع از منافع طبقاتیشان از تبدیل آنها به طبقه، جلوگیری میکند. این باعث میشود که توده‌ها منافع طبقاتی مشترک شان را تشخیص ندهند و مدتها به حیث طبقه‌های در خود، باقی بمانند. مطالب و محرومیت‌های که توده‌های زحمتکش افغانستان در این چهاردهمی گذشته، از آن رنج می‌برند و یوغ استثمار را میکشند، در یک کلام نتیجه‌ی پراکندگی، عدم تشکل و حاکمیت ادبیات غیرطبقاتی در جنبش مترقی کشور است که نتوانسته آگاهی واقعی را در بین توده‌های مردم، ببرد.**

میلیونها خانواده تحت شرایط اقتصادی موجود زندگی میکنند که سبک زندگی، منافع و آموزششان را از دیگر طبقات متمایز کرده و ایشان را در خصومت با هم قرار می‌دهد آنها یک طبقه را تشکیل می‌دهند. تا جاییکه تنها یک ارتباط محلی میان خردزاران وجود دارد و توافقی جمعی حول منافعشان به اشتراک مساعی در قالب روابط ملی یا سازمان سیاسی راه نبرد، آنها یک طبقه نخواهند بود. بنابراین؛ آنها نمیتوانند به‌نام خود منافع طبقاتی شان را چه از طریق پارلمان و چه از طریق معاهدات، پیگیری کنند. آنها نمیتوانند نماینده خود باشند؛ بلکه باید نمایندگی شوند.

حال در شرایط کنونی افغانستان دلیل بی‌تفاوتی طبقات پایین جامعه؛ از جمله کارگران و زحمتکشان، در مقابل فقر، جنگ و مهاجرت‌های اجباری فقط و فقط به گفتمانی مارکس، در «طبقه‌ی در خود بودن» آنان است؛ زیرا فقدان یک سازمان سیاسی برای دفاع از منافع طبقاتیشان از تبدیل آنها به طبقه، جلوگیری میکند. این باعث میشود که توده‌ها منافع طبقاتی مشترک شان را تشخیص ندهند و مدتها به حیث طبقه‌های در خود، باقی بمانند. مطالب و محرومیت‌های که توده‌های زحمتکش افغانستان در این چهاردهمی گذشته، از آن رنج می‌برند و یوغ استثمار را میکشند، در یک کلام نتیجه‌ی پراکندگی، عدم تشکل و حاکمیت ادبیات غیرطبقاتی در جنبش مترقی کشور است که نتوانسته آگاهی واقعی را در بین توده‌های مردم، ببرد.

اکنون با حاد شدن تضاد کار و سرمایه در جامعه، یکبار دیگر توپ در میدان جنبشهای اجتماعی است که با درایت و خلاقیت؛ باید آگاهی واقعی را در میان توده‌ها با برنامه‌ی روشن طبقاتی و کارگری، ببرند و آنان را از "طبقه‌ی در خود" به "طبقه‌ی برای خود" ارتقا داده و رسالت خود را ادا نمایند در غیر آن، با هویتها و ادبیات غیرکارگری نمیتوان به مبارزه و حدت بخشید و توده‌ها را از طبقه‌ی در خود به طبقه‌ی برای خود ارتقا داد. این مسوولیت مبرمی است که بر دوش جنبشهای مترقی کنونی، سنگینی میکند و باید آن را به خوبی انجام داد در غیر آن تیکه‌داران قومی و مذهبی تا سالهای متمادی بر گرده توده‌های مردم، سوار خواهند شد و آنها را چوب سوخت اهداف خود، خواهند ساخت.



# نگاهی به پایگاه طبقاتی نیروهای درگیر در جنگ افغانستان



کوه جواد طبیب

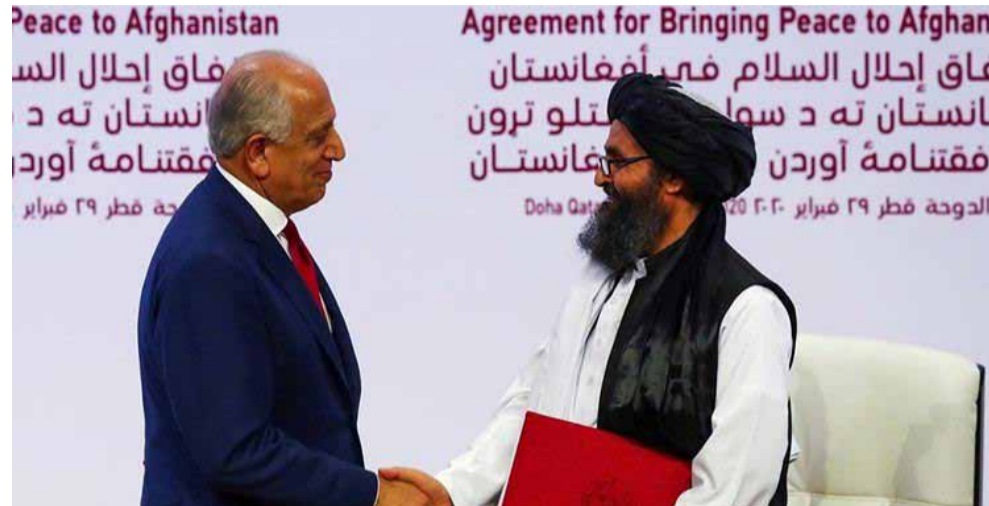
همان گونه‌ی که در سخن نخست شماره نهم این ماهنامه زیر عنوان «ضرورت تحلیل طبقاتی از جنگ افغانستان» آمده است، ما نمی‌توانیم تحلیل از جنگ و برون رفت از منازعه‌ی نیم قرن را صرفاً از تبعات این جنگ به دست آوریم؛ بل راه‌های شناخت و برون رفت از این جنگ بیش‌تر در گرو تحلیل طبقاتی نیروهای درگیر در آن است که از رهگذر مبارزه کار و سرمایه به دست می‌آید.

اگر بخواهیم سوای تحلیل‌های دم دستی و اکثراً با رویکرد ناسیونالیستی و اتنیکی مستقیم به اصل موضوع تماس بگیریم، کنه اکثریت برداشتها و تحلیل‌ها فقط به این منتهی می‌شود که یگانه و تنها فرمان دهنده گروه‌های تروریستی، امپریالیسم امریکا است. این امر هر چند که در مورد بخشی از بورژوازی پیرامونی کشور یعنی دولت کنونی صادق است ولی در مورد گروه‌های تروریستی بدون تحلیل از پایه‌های طبقاتی شان، به نوعی چرخیدن در حیطه‌ی تیوری توطیه می‌ماند؛ اگر کلمه‌های «فقط» و «یگانه» را هم نادیده بگیریم در آن صورت نیز نیاز است بدانیم که بنیاد و منشای طبقاتی این گروه‌ها کدام جنبش است؟ اگر در یک سطح عمومی بپذیریم که خاستگاه این گروه‌ها بورژوازی است؛ پس این همه تضاد و کشمکش‌های ایدئولوژیک این نیروها با سرمایه‌ی امپریالیستی را بر مبنای کدام پایه‌های طبقاتی می‌شود توضیح داد؟ آیا خاستگاه اندیشه‌های قرون وسطایی این نیروها در جنبش خرده بورژوازی ریشه ندارد؟ اگر پاسخ نه باشد، در آن صورت این پرسش مطرح می‌شود که چرا و به چه دلیلی نماینده‌ها و سران و رهبران این‌ها با وجود داشتن سندهای ماستری و دکترا از دانشگاه‌های «معتبر» جهان این جا و آن جا با کشورهای امپریالیستی جدل ایدئولوژیک دارند؟ آیا نمی‌شود بخشی از کشمکش‌ها و جدال این جنبش‌های قرون وسطایی با سرمایه و بورژوازی لیبرال را پیرامون شکل و نوع حکومت‌ها با تکیه بر پایه‌های طبقاتی این جنبش‌ها (خرده بورژوازی و بورژوازی کوچک) به تحلیل گرفت؟

به هر حال پاسخ به این پرسش‌ها نیازمند یک تحلیل مفصل توأم با بحث‌های اثباتی و کنکری است که با توجه به وضعیت عمومی متأسفانه، در ظرفیت این نشریه نمی‌گنجد. خواستیم این‌جا و در این حد رؤس و سر تیترها را فرشته نشانی کنیم تا پیشاپیش زیر پای جنبش اجتماعی طبقه‌ی کارگر از همه‌ی توهمات ممکن نسبت به این جنبش‌های به شدت ارتجاعی، ضد زن و کودک تا حدی رفته شود. چون این جنبش‌ها با توجه به فقر گسترده، بی‌حقوقی همه گیر و نرخ بلند بیکاری در سراسر جهان به خصوص، کشورهای پیرامونی نیروی صفوف خود را با کمترین هزینه از طبقات فرودست و لایه‌های پایینی جامعه می‌گیرند.

اگر پایه‌های طبقاتی این عناصر و جنبش‌ها به بررسی گرفته شود، خیلی به وضاحت دیده می‌شود که اغلب غر و لندها، و صف آرای‌های هر از گاهی این گروه‌های ضد انسان با رقیب و دست گیر و پشتیبان همیشگی‌اش یعنی سرمایه‌ی انحصاری نه از رهگذر منافع توده‌های پایینی و تهیدست جامعه بل از خواستگاه و پایگاه طبقاتی خرده بورژوازی این طبقه منشا می‌گیرد. البته این بدین معنا نیست که مبارزه فقط میان خرده بورژوازی و بورژوازی است. جدال اصلی امروزه در سراسر جهان، همان جدال کار و سرمایه است؛ اما با تأسف در نبود پلانفرم روشن سیاسی جنبش کارگری در کشور، جنبش خرده بورژوازی توانسته به وسیله‌ی تخدیر و تحمیل توده‌ها و با اتکا به افکار و سنت‌های پوسیده از طبقات فرودست کشور سربازگیری کند.

گروه‌های تروریستی که امروزه به‌عنوان پروژه‌های سیاسی ابزار دست کشورهای امپریالیستی اند، اکثراً پایه‌های طبقاتی شان خرده بورژوازی و بورژوازی کوچک است. بیشتر این گروه‌ها چه در کشور، منطقه و چه در سطح بین‌المللی عناصری اند که در رقابت سرمایه‌داران بزرگ بی‌رحمانه به حاشیه‌ها پرت شده‌اند. همه‌ی رهبران این‌ها به گونه‌ی این عقده «ادپ» دوره‌های طفولیت جنبش اجتماعی شان را با خود دارند و هر از گاهی با قتل و فجایع هولناک علیه بشریت این امر را



به ثبوت رسانیده‌اند. این گروه‌ها در اوج تقابل کشورهای امپریالیستی رقیب و دولت‌های حامی منافع آن‌ها در گوشه و کنار جهان اکثراً در سطح نهادها و تشکل‌های کوچک علیه یکدیگر شان استفاده شده و تا به مرحله‌ی امروزی رسیده‌اند. اما بخشی از این نیروها بنا بر تأکید به حقانیت ایدئولوژیکیشان که آن هم بیشتر ناشی از پایگاه طبقاتی شان است این جا و آن جا در حاشیه‌ی سرمایه‌های پیرامونی تا استفاده بعدی یعنی زدن حریف تعبیه و نگهداشته شده‌اند. اما از آن جایی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری شکاف‌های طبقاتی و نارضایتی توده‌ها هر دم در حال افزایش است، این‌ها خیلی به سادگی از صورت بندی‌های پایینی جامعه کسب نیرو نموده و خود را در سازمان‌یابی‌های مجدد در بستر گرم منازعه در کشورهای چون پاکستان، افغانستان، سوریه، عراق و غیره تا سرحد خواست شراکت و حتا یگانه مدعی قدرت رسانیده‌اند. وجه مشترک این جنبش‌ها با سرمایه‌های بزرگ و امپریالیستی در یک کلام قبول و قداست مالکیت خصوصی و تایید کارمزدی است. اما اختلافاتی نیز با هم در سطح افکار و شیوه‌های بهره‌کشی از

درافغانستان نیروهای اسلام سیاسی از آن میان طالب، داعش و مجموع گروه‌های تروریستی دیگر با پایه‌های طبقاتی بیشتر خرده‌بورژوازی در تقابل با منافع کشورهای امپریالیستی گاهی علیه یکی از کشورها به نفع دیگر و زمانی هم به نفع اولی برضد دومی و دیگری جنگیده و می‌جنگند. در این فرایند میان خود (در جنبش اجتماعی شان) خواست‌های ایدئولوژیک-سیاسی یعنی همانا رسیدن به قدرت و شراکت در قدرت و ایجاد امارت اسلامی را در سر دارند. چنان که می‌بینیم طالبان در این اواخر با چهره‌یابی سیاسی و رسمیت یافتن شان از جانب سرمایه‌داری و بالاخص قدرت حاکمه‌ی امریکا در سطح جهانی لابی‌گری‌های فراوانی انجام داده و می‌دهند. لاقال از آوان پیاده شدن سربازان امریکا-ناتو و شرکا در کشور این امر در مقاطع مختلف ثابت شده است؛ در آخرین مورد بعد از توافق گروه طالبان با امریکا و آغاز نشست با نماینده‌های سرمایه پیرامونی کشور، مخصوصاً این که اداره جدید امریکا خبرهای مبنی بر بازنگری توافقنامه‌ی مذکور را پخش کرد. این نماینده‌های خرده بورژوازی فوراً دست به دامن روسیه و ایران شدند تا به طرف نشان دهند که اگر شما نسبت به ما در رسیدن به قدرت سیاسی بی‌مهری نشان دهید، برای ما امکان دست‌یافتن به پناه‌گاه، مراکز، امکانات و تسلیحات در جاهای دیگری و رقبای جهانی و منطقه‌ای تان هم میسر است. همان‌گونه‌ای که در فوق اشاره رفت منشا و تعلق اجتماعی-طبقاتی گروه‌های تروریستی خرده‌بورژوازی و از بخشی رهبران شان بورژوازی است؛ این امر در مورد سطح بالای رهبری جنبش اسلام سیاسی در افغانستان از جمله طالبان نیز صادق بوده و است. امروزه بخش گسترده از رهبری طالبان از برکت اقتصاد جنگی، دسترسی به معادن طلا، تولید و قاچاق مواد مخدر و منابع مالی هنگفتی که از حامیان شان در منطقه و جهان به دست می‌آورند، به ثروت‌های افسانه‌ای دست یافته‌اند که آن‌ها را در همه‌ی وجوه از نیروی رزمی که اجیر کرده و در خدمت گرفته اند، به لحاظ طبقاتی متمایز می‌سازد.

بنابراین این طبقه و نماینده‌های سیاسی آن چه در قامت «جمهوریت» و چه در شکل و شمایل «امارت» کاملاً مرتجع اند و طبقه‌ی کارگر و فرودستان جامعه نباید هیچ توهمی نسبت به این طبقه داشته باشند، صاحبان سرمایه و طبقه‌ی فرادست فارغ از شکل و عنوان متفاوت شان خونین‌ترین، هولناک‌ترین و دشوارترین راه‌حل‌ها را در تئانی با سرمایه امپریالیستی و در ضدیت با منافع اکثریت پیش‌پای مردم گذاشته و می‌گذارند. داعیان «جمهوریت» در بحبوحه تضاد و کشمکش‌های درونی، رقابت قدرت‌های امپریالیستی در منطقه و سطح بین‌المللی و جدال جنبش خرده‌بورژوازی در هیأت گروه‌های بنیادگرا و تروریستی، نماینده‌های رسمی سرمایه‌ی پیرامونی برای دوام حیات سیاسی فلاکت بارشان، خود را داعی و حامی «جمهوریت» اعلام کرده‌اند، البته این دیگر سکه‌ی رایج است. زیاد لازم به توضیح ندارد که قدرت حاکمه این تابلو را در برابر تابلوی امارت اسلامی طالبان، بلند کرده است تا خلاف واقعیت‌های موجود به حامیان جهانی شان و شهروندان کشور خاطرنشان سازند که قدرت حاکمه و حامیان سیاسی آن، نسبت به طالبان و حامیان شان بیشتر طرفدار حقوق و آزادی‌های اساسی مردم هستند و گویا نظام سیاسی‌ای که این طیف طالب تحق و تداوم آن می‌باشند سلطنتی و موروثی نیست ...

خب این درست است که به لحاظ تاریخی جمهوری در برابر انواع سلطنت یک گامی به پیش بود؛ اما به خاطر داشته باشیم که این فورم‌ها و شکل‌ها دیگر از ریشه‌های رادیکال خود کنده شده اند. امروزه مستبدترین و خودکامه‌ترین حکومت‌ها و دیکتاتوری‌ها به خود نام جمهوری و دموکرات داده اند. اساساً این انواع و اشکال حکومت، اکنون دیگر فقط یک قالب و دکوراسیون است که بیش‌ترشان محتوای ارتجاعی دارند. مدت‌های زیادی است که بزرگترین نقض حقوق بشری و مجموع فجایع و جنایت‌ها زیر نام همین قالب‌ها و فورم‌ها صورت می‌گیرد. نقدهای معمول در صفحات کاغذ و مدیای اجتماعی بر جمهوری خواهان در قدرت، بیشتر در قالبی صورت می‌گیرد که جمهوری را محتوا و ارزش می‌پندارند و همه بدون استثنا تأکید دارند که این جمهوری نیست و یا هم سرمایه‌ی پیرامونی و وابسته‌ی خزیده در قدرت سیاسی را «دشمنان جمهوری» می‌خوانند. حالا آن که همه‌ی جمهوری‌های امروزی در دنیا همانند همین جمهوری «شما» از تمام منافذ اش، فساد، تبعیض، ناسیونالیسم، فرقه‌گرایی و جنایات هولناک بیرون می‌زند. اما در جاهای که جنبش‌های مترقی با پایه‌های مردمی فعال استند یک مقدار شاخ و چنگال این هیولاهای اصلاح شده و نمی‌گذارند که با دست باز به هر جنایتی متوسل شوند؛ این امتیاز نه از آن این نظام‌ها بلکه از مبارزه پیگر جنبش‌های مترقی مردمی در برابر این‌ها است.

باید این مسأله هم روشن شود که حتا در قسمت خواست‌ها و شیوه‌های کارکرد جمهوری خواهان بیشتر از بقیه‌ی بخش‌های سرمایه‌داری با حقوق و آزادی‌های شهروندان ابزاری برخورد کرده‌اند. به‌عنوان نمونه در همین امریکا با آن که جمهوری خواهان و دموکرات‌ها پایگاه طبقاتی مشترکی دارند؛ اما جمهوری خواهان در عمل کرد بیش‌تر از دموکرات‌ها متوسل به سیاست‌های پوپولیستی و نقض آشکار حقوق شهروندان امریکا شده

است. این ابداع بدین معنا نیست که عملکرد دموکرات‌ها در امریکا و جاهای دیگر در نظام بردگی مزدی کاملاً انسانی است. دموکرات‌ها هم، در مناسبات مبتنی بر وجه تولید سرمایه‌داری همانند جمهوری خواهان و هر دو از یک مبدا از قبل کار کارگران بی‌رحمانه انباشت سرمایه، می‌کنند و در جنایات و نقض گسترده حقوق مردم در امریکا و جهان سهیم اند. حتا در ابعاد مفهومی هم «جمهوریت» فقط سلطنتی نبودن حکومت معنا شده است. «جمهوری از نظر مفهوم کلمه، درجاتی از دموکراسی را نیز در بردارد. در عین حال، بسیاری از دیکتاتوری‌های غیر سلطنتی نیز بدین نام نامیده می‌شوند و در این وجه، حکومت «جمهوری» تنها به معنای حکومت غیر سلطنتی است». (دانشنامه سیاسی داریوش آشوری، ص ۱۱۱)

با این وصف مدافعان «جمهوریت» در افغانستان هم تافته‌ی جدا بافته از همتاهای شان در گوشه و کنار جهان نیستند. عناصر و نماینده‌های جمهوری در افغانستان چه در داخل قدرت و چه هم بیرون از محدوده قدرت، نماینده‌های رسمی بورژوازی کشور هستند. بخشی از تضادهای گروه‌های تروریستی از خاستگاه طبقاتی و اکثراً برای سهم داشتن بیشتر در قدرت سیاسی است. پس طبقات فرودست به خصوص طبقه‌ی کارگر نباید دچار توهم نسبت به هیچ یک از این بخش‌های سرمایه شوند. جمهوری، دموکراسی و ... هیچ کدام محتوا نیست فقط فورم‌هایی است که امروزه حامل محتوای اشکال بردگی مزدی در جهان و از آن جمله در افغانستان است.

امپریالیسم: در قسمت امپریالیسم هم نباید با افکار دوره شیوه تولید پیشا سرمایه‌داری انحصاری، به قضاوت نشست. امپریالیسم دیگر فقط سیاست خارجی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری نیست که در پی ارزش مصرف باشد. خصلت اساسی امپریالیسم دیگر صدور کالا، تجارت و انتقال مواد خام هم نیست. در این دو دهه، امریکا و شرکا به افغانستان، کجا کالاهای تولید شده شان را صادر کردند در حالی که از همان ابتدا تا کنون صدور سرمایه داشته‌اند. چون دیگر برای سرمایه مالی بیش‌تر ارزش مصرف در نظر نیست؛ بل با صدور سرمایه در پی‌به دست آوردن سود مافوق سود یعنی ارزش اضافی بیشتر از نیروی کار ارزان در کشورهای خودشان است. اگر سرمایه مالی-انحصاری (امپریالیسم) با خصلت‌های گذشته‌اش به تحلیل گرفت شود خیلی زود از آن تضاد خلق و امپریالیسم برون می‌شود که برآیندش مبارزه برای بیرون کشیدن «چپاولگران» و «سگ‌های زنجیری‌اش» از «وطن» است. در این صورت نقطه‌ی عزیمت این خواست‌ها زیاد تفاوت با جنبش‌های خرده بورژوازی که در فوق به آن اشاره کردیم، ندارد. آن چه مهم است این‌که در امپریالیسم هم سوای برداشت‌های خلقی و توده‌ی تضاد همان تضاد کارمزدی و سرمایه انحصاری است نه چیز دیگری. پس راه مبارزه هم زدودن مناسبات غیرانسانی کارمزدی است.

نتیجه با توجه به فقر، گرسنگی، بی‌حقوقی، جنایت، تبعیض، ناامنی، بیکاری و همه‌ی مصایب و مظالم اجتماعی از یک سو و کشمکش‌های درون قدرت، زد و بندهای منطقه‌ای و جهانی از سوی دیگر، جامعه بیش از پیش حالت انفجار اجتماعی را به خود گرفته است. طبقه‌ی حاکم چه در قدرت و چه هم در حول و حوش قدرت با شعارهای رنگارنگ و از راه‌های گوناگون تلاش دارد پیش از آن که توده‌های مردم برای تغییر و دگرگونی اقدام کنند، رژیم سیاسی مطلوب خودشان را از بالا و بدون دخالت مردم فرودست و آزادی‌خواه بر آن‌ها تحمیل نمایند. در یک چنین وضعیتی فرودستان جامعه، چاره‌ای جز اتحاد و انسجام شان در شوراهای شان ندارند تا بتوانند در یک صف واحد، با اتوریته و با تکیه به اراده واحد و خرد جمعی جلو برنامه‌ها و اهداف صاحبان سرمایه و حامیان جهانی شان را بگیرند و در برابر کل بورژوازی به مثابه‌ی یک طبقه، بدیل طبقاتی خود را مطرح کنند.



طارق پیکار

## دموکراسی و آزادی در بند تناقض ها



با مسایل جاری و رُخدادهایی که در طول روزها، هفته‌ها و گاهی ماه‌ها، اتفاق می‌افتد. سیاست مدارها پدیده‌ی افکار عمومی را به مثابه‌ی یک اصل، مشمول مفهوم دموکراسی دانسته‌اند و خود را مؤظف می‌دانند که کردار و برنامه‌های شان را مطابق به آن عیار و سامان بخشند تا به زعم آن‌ها افکار عمومی را جریحه دار نسازند؛ اما در اصل افکار عمومی حیثیت «وسیله‌ای» را دارد برای حفظ وضع موجود، در جامعه‌ی مورد نظر. افکار عمومی واکنش‌های است که به بیرون از نظام اجتماعی موجود، نظر ندارد. از سوی دیگر به خصوص در جوامع مُدرن سرمایه‌داری رسانه‌های گروهی از جمله «خبر» به مثابه‌ی کالا به عرضه و تقاضا بستگی داشته و در افکار عمومی تأثیرگذار می‌باشد. این پدیده تا اندازه‌ی متأثر از جو ایجاد شده‌ی عمدی از جانب حاکمان جوامع مذکور، می‌گردد که همان ادعای دوری کردن و مجزا بودن نهادهای مدنی از نهادهای سیاسی را داشته، مرام شان استمرار حیات جامعه‌ی سیاسی - طبقاتی، دوام و نهادینه ساختن هر چه بیشتر «از خود بیگانگی» در انسان‌ها بوده، عنصر تغییر، اعتلا و دگرگونی خواهی بنیادی را در افراد جامعه می‌خشکاند. با توجه به این که انسان موجود اجتماعی است و در نتیجه، تاریخی‌ست، باید پذیرفت که آزادی، به صورت کل، ادراک ضرورت تاریخی بوده، مضمون تاریخ، در واقع چیزی جز حرکت به سوی آزادی نیست و تاریخ را در واقع باید تحقق تدریجی مفهوم آزادی به حساب آورد.

دولت (نهاد سیاسی) و جامعه‌ی مدنی را با در نظر داشت اختلاف‌های درونی شان و روش‌های افتراق آمیز آن‌ها، مورد بررسی قرار داد و از پیوند و تأثیرگذاری آن‌ها بر همدیگر نباید انکار کرد. وجه بارز دیگری که تناقض عمده‌ی دموکراسی‌های موجود را به خصوص در غرب هویدا می‌کند، سلطه‌گری بیرونی می‌باشد. این نوع سلطه‌گری، به واسطه‌ی این نوع دموکراسی‌ها سازمان یافته و به اشکال مدرن امروز مورد اجرا قرار می‌گیرد؛ چنانکه «شکل پسا مدرن استعمار، یکی از برجستگی‌های مشهود زمان ما می‌باشد». این تناقض را انگلس که در کتاب «منشای خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» چنین بیان کرده است: «ملتی که ملت دیگری را به بند کشد، خود نمی‌تواند آزاد باشد». به خصوص امروز که این به بند کشیدن‌ها فرا ملیتی شده و جهان گستری سرمایه‌داری، جهان پیرامونی را در بند قلابه فقر جهانی کشانیده است. بنابراین، آن سلطه‌گری که توسط دولت یا دولت‌های به اصطلاح دموکرات، سازمان یابد خود دلیل نبود یا فقدان آزادی است؛ چون دولت‌مدران کشورهای سلطه‌گر هم دموکرات بودن را ادعا دارند، در حالی که مستبد نیز هستند. زیرا مستبدان را در نقاط دیگری بر اریکه‌ی قدرت می‌نشانند و خود به نقش حامی آنان، در می‌آیند. این دوگانگی مذکور نه فقط در شخصیت این دولت‌داران؛ بلکه در ساختار نظام‌های کشورهای شان، نهفته است. در واقع، آن شکل سیاسی‌ای که بر پایه‌ی نابرابری در جامعه‌ی مدنی شکل گرفته، نتیجه‌ی منطقی آن سلطه‌گر است. پدیده‌ی دیگری که وضاحت دهنده تناقض دموکراسی بوده و از دو قرن پیش در جوامع مدرن ظهور نموده «افکار عمومی» نامیده می‌شود. افکار عمومی خرد یا اندیشه‌ی اجتماعی عموماً پذیرفته شده نیست؛ بلکه عقایدی است آمیخته با هیجان‌هایی در رابطه

نابرابری از لحاظ حقوقی و سیاسی نیست. با آن هم، بزرگترین دستاورد دموکراسی‌ها در ظاهر حق انتخاب شدن و انتخاب کردن تلقی می‌گردد. در همین جاست که می‌شود، پرسید که بدون برابری در جامعه‌ی مدنی آیا می‌توان از مساوات و حق یکسان در این زمینه، سخن گفت؟ آیا می‌توان تأثیری را که امکانات مادی، تبلیغاتی و ... یک فرد، قشر یا طبقه، نه از طریق قابلیت‌ها؛ بل با بهره‌جویی از ثروت‌های دست داشته در جریان انتخاب کردن و انتخاب شدن به جا می‌گذارد، معادل تأثیرگذاری اقدام فرد، قشر یا طبقه‌ای که فاقد چنین امکانات و وسایل اند، پنداشت؟ پرداخت به پرسش‌های مذکور انسان‌های ژرف اندیش و واقع‌بین را به این نتیجه می‌رساند که شرایط جامعه‌ی مدنی، جامعه‌ی سیاسی را با شدت، تحت تأثیر قرار می‌دهد. چنان‌که متفکری به نام توماس مور در کتاب آرمان شهر می‌نویسد: «لذا باید بگویم و امید بخشایش دارم، درباره همه‌ی دولت‌هایی که می‌بینم و می‌شناسم، اندیشه‌ی جز این ندارم که این‌ها دسیسه‌ی ثروتمندان اند، که به بهانه‌ی گرداندن جامعه، اغراض خود را دنبال می‌کنند. هر مگری که می‌ورزند، در اصل برای آن که، آن چه به تابه کاری اندوخته اند، نگهدارند. سپس برای آن که طبقات محکوم و محرومان را با مزد کمتر به کار گمارند». به عبارت دیگر، توماس مور به این نتیجه رسیده بود که این جامعه‌ی مدنیست که در اصل سازنده‌ی جامعه‌ی سیاسی می‌باشد. بنابراین «آزادی» و عدالت اجتماعی در جامعه‌ی سیاسی، بدون مساوات مدنی معنا و مفهومی ندارد. برعکس، ایدئولوگ‌ها و مبلغان جهان سرمایه، دموکراسی غربی را واپسین کلام در آزادی می‌شمارند و جامعه‌ی سیاسی و مدنی را دو پدیده‌ی مجزا از هم می‌شمارند که باید به حریم یکدیگر مداخله و تجاوز نکنند، در حالی که برای شناخت جامعه و مسایل حیاتی آن باید

دموکراسی را حکومت مردم، تعریف کرده اند، از این تعریف استنباط می‌گردد که در دموکراسی، بخشی از مردم حکومت می‌کنند و بخشی دیگر آن را باید بپذیرند. دموکراسی به مثابه‌ی یک حکومت می‌تواند حافظ آزادی باشد؛ البته نه آزادی کامل، بل آزادی نسبی. اما باید پی‌برد که محافظ چیزی بودن (دموکراسی) با خود آن چیز (آزادی) تفاوت دارد. دموکراسی و آزادی، با آن که مفهوم‌های متفاوتی دارند؛ اما روابط معینی نیز با هم دارند. از نظر ژان ژاک روسو «آزادی انعکاس دهنده‌ی اراده‌ی عام است». او در کتاب گفتار در باب منشای عدم مساوات توضیح می‌دهد که با پدید آمدن نابرابری‌های اجتماعی انسان اجتماعی، اخلاق و آزادی طبیعی را از دست می‌دهد. با توجه به این که رجعت به زندگی طبیعی، دیگر ممکن نیست. روسو در کتاب دیگرش؛ «قرار داد اجتماعی»، راه نجات بشر از نابرابری‌ها و کسب آزادی را در این می‌بیند که حیات اجتماعی، تابع اراده‌ی کل گردد. در این نظریه، نکته‌ی مهم این است که اراده‌ی کل به هیچ وجه با رأی و نظر اکثریت که منجر به استبداد اکثریت می‌شود یکسان نیست و لازم است که در مورد این؛ دو، اشتباه نکنیم. با در نظر داشت نظریه‌ی روسو می‌توان دو تناقض در دموکراسی‌های موجود را مشخص کرد: نخست: در عصر حاضر دموکراسی استوار بر اصل نمایندگی می‌باشد. در حالی که اراده، بنا به تعریف، غیر قابل انتقال است و نمی‌توان آن را به دیگری منتقل کرد. دوم: برتری آرای اکثریت نسبت به اقلیت، یک برتری کمی است نه رجحان عقلی و اخلاقی، مزیت آن به این مربوط نمی‌شود که جنبه‌های عام و ضروری زندگی انسان را در یک اراده همگانی منعکس و برملا کرد. به طور مثال: در یک کشوری، اکثریت اعضای پارلمان به نفع تعداد اندکی از افراد و به زیان عدده‌ی کثیری از مردم تصمیمی را اتخاذ می‌کنند در این جاست که تناقض میان اراده‌ی عام و نظر اکثریت تحقق می‌گردد. هیجان‌های عمومی، احساس‌های برانگیخته شده رأی دهندگان و سؤاستفاده‌ی سیاست‌مداران از آن‌ها را می‌توان یکی از تضادهای دموکراسی غربی؛ یعنی دموکراسی مروج جهان امروز پنداشت. طرفداران دموکراسی، دموکراسی را تأمین کننده‌ی مساوات می‌دانند و مدعی اند که افراد در برابر قانون حق مساوی دارند و این برابری را موجد عدالت می‌دانند؛ اما این یک امر روشن است که برابری در قبال قانون به معنای برابری افراد اجتماع از لحاظ موقعیت و پایگاه‌های اجتماعی شان نیست. از جانبی مدت هاست که اندیشه پردازان علوم اجتماعی، جامعه را که ترکیبی از روابط و افراد است، به دو وجه، نگریسته‌اند و آن را به «جامعه‌ی سیاسی» و «جامعه‌ی مدنی» تقسیم کرده‌اند. جامعه‌ی سیاسی؛ نمایانگر روابطی است که میان دولت و مردم وجود دارد. جامعه‌ی مدنی؛ به روابط میان خود مردم باز می‌گردد و رابطه‌های خانوادگی، تولیدی و آن روابطی را که مردم از طریق اشیا با هم دارند و به‌ویژه رابطه‌ی مالکانه را در بر می‌گیرد. با اتکا به این طرز دید که مردم از لحاظ ثروت و موقعیت اجتماعی برابر نیستند، این نابرابری خود را در عرصه‌ی سیاست ظاهر می‌سازد از آن می‌توان الهام گرفت که «قانون» چیزی جز «تثبیت» این



کَش بشیریاری

# بریدن از کهنه‌گرایی، دگم‌اندیشی و قوم‌گرایی

بخش نخست



نیروی‌های چپ افغانستان کمتر احساس می‌کنند که به ظرفیت‌های نرم و مهارت‌های گوناگون نیاز دارند. داشتن این توانایی‌ها، جدی گرفته نمی‌شود. حالا آن‌که، واقعیت این‌است که ما برای کم کردن فاصله میان شعار و عمل، ترویج آگاهی در میان طبقه‌ی کارگر و مبارزه با پندارها و ارزش‌های نظام حاکم و ساز و برگ‌های آن، نیامند توانایی‌های بیش‌تری هستیم. باید به داشتن دانش و مهارت‌های خود در هر زمینه و به‌ویژه در بخش بیان و نوشتن، بیفزاییم. ما به ادبیات کار بردی و جدید نیاز داریم و در پی خلق آن باشیم.

چهل و پنجاه خورشیدی، منتشر شده را می‌خوانند و به نحوی برای آن‌ها تنها این کتاب‌ها، مرجع و متن‌های سوسیالیستی پنداشته می‌شوند. منشای دیگر این مسأله این‌است که نیروی‌های چپ افغانستان کمتر چشم و دید شان باز شده که بدانند در مبارزه سیاسی و اجتماعی، نیازمند توانایی‌هایی بیشتر در تولید متن و رساندن پیام و ایده به صورت درست به جامعه و توده‌ها اند. درحالی این کار نیاز جدی است و در صورتی بهتر انجام می‌شود که زبان گفتاری و نوشتاری ما قوی شود. زمینه‌ی دیگر، این واقعیت است که

طرز فعالیت و باورهایی است که با بنیاد ماتریالیسم، سوسیالیسم و مارکسیسم سازگار نیست و نشان دهنده بیگانگی با زمان کنونی است. یکی از مصداق این کهنه‌گرایی را می‌توان در شیوه نگارش و ساختار جملات در یادداشت‌های روزانه، تئوریک و تحلیلی فعالان چپ افغانستان، دید که با اصول نگارش معیاری مطابقت ندارند. این مسأله را در کار مشترک با تعدادی رفیقان و نشریات چپ فراوان و به تکرار دیده‌ام که حتا رفیقان ما ساختار جمله و شیوه نگارشی که استفاده می‌کنند را مقدس می‌پندارند. به این اصل باور ندارند که حرف و نوشته‌ی که هر قدر، گویا و سازگار با معیار نگارش باشد، پیام را بهتر انتقال می‌دهد. اگر کسی بخواهد نوشته‌ی از این رفیقان را از نظر نگارشی آراسته کند، پذیرفته نمی‌شود و آن را به تعبیر خود شان، «تغییر ادبیات سوسیالیستی» تلقی می‌کنند. بارها در افراد متفاوت این بیماری را دیده‌ام. اگر داوطلبانه روی نوشته‌هایی کار کرده‌ام، زحمت‌هاییم نقش بر آب شده است. مصداق دیگری چنین کهنه‌گرایی، این پندار نادرست است که یک نوشته یا متن، هرچه طولانی و پیچیده باشد "پخته و سوسیالیستی" گفته می‌شود. این کج اندیشی، نشان دهنده معلق بودن در زمان گذشته است، ادبیات ما را کهنه ساخته است. این پرسش در ذهنم تداعی می‌شود که ریشه‌ی این مسأله در کجاست و چرا ادبیات چپ افغانستان دچار این بیماری شده که متن و نوشته‌های فعالان چپ، نارسایی‌های فراوان نگارشی دارد. از این نظر با نوشته‌هایی که در نشریات غیر چپی منتشر می‌شود، قابل مقایسه نیست؟ شاید یک دلیل این باشد که نسل بزرگتر از ما کتاب‌ها و نوشته‌هایی که در دهی

لویی آلتوسر در مقاله‌ی خود «بحران درمارکسیسم» می‌گوید: مارکس با ماتریالیسم، کاپیتال و دیگر آثارش یک انقطاع را در باور فلسفی زمانش به‌وجود آورد. پیش از او «فلسفه»، جهان و واقعیت‌ها را تفسیر و تشریح می‌کرد؛ اما مارکس با ماتریالیسم و دیالکتیک، به این دیدگاه، نقطه‌ی پایان گذاشت و گفت: «فلسفه جهان را تشریح و تفسیر می‌کند؛ درحالی که سخن برسر تغییر آنست». به باور آلتوسر، مارکس این گونه ماتریالیسم را علمی کرد و بر باورهای پیش از خود، خط کشید و باب جهان‌بینی جدید را باز کرد.

آلتوسر در این مقاله، این موضوع را بیان می‌کند که بحران در مارکسیسم وجود دارد. باید آن را نفی نکنیم. این یکی از راه‌های غلبه بر بیماری‌ها، کجروی‌ها، بطالت و سکون است. همان گونه که مارکس با تشیخ بیماری در فلسفه، باب تغییر و تحول را باز کرد، مارکسیست‌ها نیز مثل مارکس عمل کنند و از بیان بحران و بیماری‌ها ترس نداشته باشند و به مخالفانش این حق را بدهند.

برای خوانندگان این یادداشت می‌خواهم روشن سازم که هدف من از بیان دیدگاه آلتوسر چیست و چرا آن را به‌عنوان مقدمه آورده‌ام؟ هدف از این مقدمه، اشاره به مسایلی است که در نتیجه‌ی کار مشترک با همفکرانم و به‌ویژه نسل بزرگتر از خودم مواجه شده‌ام که برایم آزار دهنده بوده است. این مسایل باید شناخته شده، کالبدشکافی و بررسی شود تا بتوانیم ضعف‌ها و بیماری‌هایی که گرفتار شده‌ایم را برطرف کنیم. به تاسی از دیدگاه آلتوسر، ما باید بتوانیم باب تغییر و گفتمان جدید را برای ظرفیت‌سازی جنبش چپ باز کنیم. بیماری‌ها و ضعف‌هایی که در این یادداشت بیان می‌کنیم این‌ها اند:

**کهنه‌گرایی:** پیش از این‌که تصور نادرست شکل بگیرد، نیاز به توضیح است که بگویم، منظور من از کهنه‌گرایی این نیست که روایت وارونه از کمونیسم، سوسیالیسم، ماتریالیسم و جنبش چپ، بدهم. منظور از کهنه‌گرایی، پایبند بودن به ادبیات،

## .... دموکراسی و آزادی در بند تناقض ها

ادامه از صفحه ۴

معاشی) باشد، نوعی اجبار است و آزادی در آن نیست. در حالی که یکی از شرط‌های تحقق آزادی، آزادی کار است؛ اما آزادی کار در واقع به فرایندی مربوط می‌شود که در طی آن، کار از حالت اجبار بیرونی به یک نیاز درونی، بدل گردد. تحقق آزادی در قبال اجبار کار، در واقع تبدیل اسارت به آزادی و بنا به شرایط تاریخی میسر است که از آن جمله می‌توان به رشد تولید و تخنیک (آزادی انسان در قبال طبیعت) و طرد آن مناسباتی اشاره کرد که از یک سو کار انسان را تابع میکانیزم اسارت بار عرضه و تقاضا کرده است و از سوی دیگر کارکردن را به مثابه‌ی یک اجبار مستقیم، شرط زندگی و بقای حیات تلقی نموده است. آزادی در برابر کار، به رشد شخصیت انسان بستگی دارد، یعنی انسان را از حالت از خود بیگانگی می‌رهاند، در حدی که بتواند انگیزه‌های درونی خود را در رابطه با معیارهای اخلاقی و زیبایی‌شناسی به صورت فعالیت کاری، محقق سازد. این نوع آزادی، شکل‌والای آزادی است که بر یگانه شالوده واقعی خود، یعنی «ضرورت» ظاهر گشته است.

طبقاتی انسان نه به‌عنوان انسان؛ بلکه به مثابه‌ی نماینده تقسیم بندی‌های اجتماعی، عمل می‌کند. برعلاوه از خود بیگانگی اجتماعی، از خود بیگانگی حقوقی نیز از برجستگی‌های اشکال دموکراسی غربی بوده که در این نوع دموکراسی، حقوق افراد به شکل انتزاعی مسلم انگاشته شده و هرکس قبل از آن که خود باشد، حقوق معینی را که جامعه برایش تعیین و تثبیت کرده، نمایندگی می‌کند. در واقع او یک شخصیت حقوقی است؛ اما این شخصیت حقوقی به هیچ وجه نمی‌تواند تنوع انسان حقیقی را نمایندگی کند چون در بند و اسیر نورم‌های خارج از اراده‌اش بوده و مکلف است تا مطابق آن عمل کند، بنا براین؛ آزاد نیست. د- اجبار کار: انسان برای ادامه‌ی زندگی خود مجبور به کار کردن است و جامعه برای بقای خود نیازمند تولید است و در نتیجه، کار به عنصر دایمی زندگی بشر تبدیل شده است. اما برای کسی که کار می‌کند، کار، گاهی حاصل فشار بیرونی و گاهی نتیجه‌ی یک خواست، یا نیاز درونی است؛ اگر کار زاده فشارهای بیرونی (بیگاری یا جبر

به‌گونه‌ی دیگری نیز پیدایش دیانت را توضیح داد و چنین گفت که: رابطه‌های قبیله‌ای و عمدتاً طبقاتی در ذهن انسان به صورت باورهای دینی تجلی نموده است. چنان که انگلس خدای یکتا را شکل ایدئالیزه شده استبداد شرقی تعریف می‌کند و فروید آن را صورت تحول یافته‌ی پدرسالاری می‌شناسد. بنابراین، به این نتیجه می‌رسیم که دیانت انعکاس دو نوع جامعه، یعنی جامعه‌ی اولیه و جامعه‌ی مبتنی بر سلسله مراتب (طبقاتی) بوده و «آزادی» در قبال دین، یک آزادی تاریخی به حساب آمده که هیچ شکل سیاسی از جمله «دموکراسی» تا هنگامی که علل آن وجود دارد، توانایی محو آن را ندارد. ج- از خود بیگانگی اجتماعی و حقوقی: جامعه به طبقات، صنف‌ها و موقعیت‌های مختلف تقسیم شده است. طوری که هرکس در درون یک طبقه یا صنف و بنا به یک موقعیت اجتماعی، زندگی و فعالیت می‌کند. ژان ژاک روسو منشای از خود بیگانگی انسان را، جامعه، عدم مساوات پدید آمده در جامعه، می‌داند. تقسیم بندی‌های طبقاتی، توانسته، تفاوت‌های اجتماعی را میان انسان‌ها ایجاد کند. در جامعه‌ی

تاریخی بستگی معینی دارد. دولت حافظ یک نظم طبقاتی بوده و آن زمانی که دیگر طبقات و فرمانروایی طبقه‌های بالای طبقه‌ی دیگر، وجود نداشته باشد و آن گاه، دیگر قدرتی که بخواهد بگوید و مهار کند، نیز وجود نداشته باشد. بنابراین، تا زمانی که طبقات محو نگردد دولت وجود دارد؛ وجود دولت، حتا اگر به شکل دموکراتیک آن نیز باشد نمی‌تواند عامل آزادی باشد. تحقق آزادی همراه با زوال دولت مطرح است. ب- دیانت: دین مجموعه‌ای از اعتقادات یا باورهای رازآمیز و بسیار ریشه‌داری است که منشای آن به جامعه‌ی اولیه باز می‌گردد. هنگامی که انسان، مغلوب نیروهای طبیعی بود، ترس، عجز و جهل نسبت به این نیروها، سبب نوعی فانتزی دینی در میان آن‌ها شد. به همین اساس، می‌توان گفت که دیانت انعکاس ذهنی جامعه‌ی اولیه است. بعد از آغاز زندگی شهری و پیدایش دولت، دین به صورت شبکه‌ای از اعتقادات رسمی، درآمد. در این مرحله، دیانت نه تنها نیروهای قهار طبیعت، بل که روابط اجتماعی را نیز ایدئالیزه کرد. البته می‌توان



فریبا اکبریاری

## نقش زنان در زندگی مشترک با مردان

**زنان تمایل ندارند که از مردان تقاضای پول کنند؛ بلکه می‌خواهند خودشان احتیاجات خود و خانواده را تأمین کنند. همچنین زنی که در خارج از خانه کار می‌کند و با انجام کارش، احساس رضایت می‌کند. از وابستگی مطلقش به شوهرش کاسته می‌شود با آن که لازم است مثل مردان کار کنند و درآمد داشته باشد؛ اما ایفای نقش‌های متعدد (مادری، همسری و شغلی) پیامدهای منفی برای زنان دارد. چرا که «زنان شاغل» گرایش دارند که سبک زندگی خود را با نقش مادری و همسری سازگار کنند و میان کارخانه و بیرون از منزل، توازن ایجاد کنند، ایجاد چنین توازن کار ساده‌ای نیست.**



که در این وسط، راه‌های میانه را باید گزید تا میان نقش در خانواده و اجتماع، هماهنگی و توازن برقرار گردد. زنانی که در خارج از خانه کار می‌کنند ناچار برای موفقیت شان، مقداری از نیروی خلاق خود را در محیط کار صرف می‌کنند. بنابراین خلاقیت حقیقی در این‌جا، توازن در دو نقش است. هماهنگی میان کار در منزل و کار در بیرون از خانه. زنان و مردان باید زندگی مشترک شان را با ذهنیت و مدیریت مدرن رهبری کنند. اگر زمانی مردان بیکار شدند و زنان که در این موقع کار و درآمد داشته باشند؛ نباید مردان را سرزنش و تحقیر کنند که چرا بیکار شده‌اند. لازم است که برای حل مسایل کوچک و بزرگ باهم مشوره کنند و راه‌حلی برای مشکلات پیدا کنند و امور زندگی را مشترک مدیریت کنند. کارهای خانه را باهم تقسیم کرده یا مشترک انجام بدهند. افکار سنتی و قضاوت‌های دیگران را نادیده بگیرند و با کارها و نقش‌های همدیگر برای موفقیت و خوشبختی مشترک شان اهمیت بدهند.

ربطی به اداره منزل ندارد. بنابراین، خسته به خانه بر می‌گردد و نیاز به استراحت و درک شدن از جانب خانواده‌اش دارد. زنی که کار می‌کند، استقلال مالی پیدا می‌کند. وابستگی خود را به شوهر تا حدی کاهش می‌دهد؛ اما پندار متعارف این است که این مردان است که باید کل مسئولیت خانواده را به دوش بکشند و مردان فکر می‌کنند که چون فرمانده و رهبر هستند باید همه‌ی حواس شان را جمع کنند تا کشتی خانواده را به تنهایی به ساحل نجات برسانند، این امر، حتا می‌تواند تقویت کننده‌ی نگاه‌های مردسالارانه باشد؛ ولی وقتی زن کار کند و مایحتاج زندگی را تهیه کند، در حقیقت زندگی مشترک دو مدیر و رهبر پیدا می‌کند. خلاصه، هر قدر زنان بیش‌تر وارد عرصه‌ی اجتماعی شوند به همان نسبت بحران هویت فردی و اجتماعی زنان کاسته می‌شود. به همان اندازه که نقش زنان در خانواده مهم است، داشتن کار، درآمد و ایفای نقش اجتماعی برای زنان اهمیت دارد. نکته قابل توجه در این‌جا این است

و نقش آن‌ها را خوب درک می‌کند. زنان تمایل ندارند که از مردان تقاضای پول کنند؛ بلکه می‌خواهند خودشان احتیاجات خود و خانواده را تأمین کنند. همچنین زنی که در خارج از خانه کار می‌کند و با انجام کارش، احساس رضایت می‌کند. از وابستگی مطلقش به شوهرش کاسته می‌شود با آن که لازم است مثل مردان کار کنند و درآمد داشته باشد؛ اما ایفای نقش‌های متعدد (مادری، همسری و شغلی) پیامدهای منفی برای زنان دارد. چرا که «زنان شاغل» گرایش دارند که سبک زندگی خود را با نقش مادری و همسری سازگار کنند و میان کارخانه و بیرون از منزل، توازن ایجاد کنند، زنان بیش از مردان در معرض آسیب روانی قرار می‌گیرند. خطر پذیری زنان در برابر مسائل جسمانی و روانی تحت تأثیر عوامل پیچیده و چندگانه‌ی روان شناختی و جامعه شناختی قرار دارد. تعامل و کنش متقابل و پیچیده زنان با مسایل زندگی سلامت آن‌ها را در مقایسه با مردان زودتر آسیب پذیر می‌سازد. وقتی زنی در خارج از خانه کار می‌کند، نقش مادری‌اش در آن زمانی که در خانه نیست، کم رنگ می‌شود. بخصوص اگر در ساعاتی که اطفال به کودکان سواد از آن‌ها، سرپرستی می‌کند یا پدری بی‌حوصله از آنان مراقبت کند. اگر گاهی بی‌توجهی بعضی مادران در امور فرزندداری پیش بیاید، تربیت و سلامت روانی اطفال به مشکل مواجه می‌شود. هر زنی مقدار زیادی نیروی خلاق دارد؛ اگر آن را در جهت ترقی و تعالی فرزندان و مخصوصاً شوهرش صرف کند، شریک زندگی‌اش با اطمینان بیش‌تری در خارج از خانه می‌تواند، کار کند. زنی که در خارج از خانه کار می‌کند، نیمی از قوای بدنش صرف کارهایی می‌شود که

زنان در افغانستان، قربانیان بی‌صدایی اند که در خانه فرزندداری و آشپزی می‌کنند و در بیرون از خانه با دنیای مردانه و مردسالاری باید مبارزه کنند. این جدال سختی است. زنان خانه‌دار همه‌ی هم و غم شان رسیدگی به خانواده می‌شود و کمتر می‌توانند تفریح کنند و به نیازهای روانی و جسمی شان رسیدگی کنند. این حالت آسیب‌های بدنی و روانی را برای این زنان به باور می‌آورد. در سال‌های اخیر اشتغال زنان در بیرون از خانه، بیشتر شده کارهای سخت منزل و عدم همکاری مردان با زنان، واقعیت‌هایی اند که سلامتی زنان شاغل را نیز در معرض خطر بیشتر قرار می‌دهد. علی‌رغم آن‌که تا حدودی نگرش‌ها نسبت به کارکردن زنان در بیرون از خانه بهتر شده؛ اما هنوز کافی نیست؛ چون مردان کمتر، تمایل به انعطاف پذیری و تغییر باورهای کلیشه‌ای شان دارند. هرچه زنان مسئولیت بیشتری بر عهده بگیرند، شوهران شان با آن‌ها سازگاری بیشتر نشان می‌دهند. کار در بیرون از خانه و ایفای نقش اجتماعی رضایت مندی زنان را از زندگی افزایش می‌دهد، احساس بطالت و فرسودگی نمی‌کنند و می‌توانند از اندوخته‌ها و خلاقیت‌شان بهتر استفاده کنند؛ اما با تمام این اوصاف و مزایایی که زنان شاغل می‌توانند داشته باشند، این زنان مجبور اند که خانه‌داری کرده به فرزندان نیز خوب رسیدگی کنند. تحصیل و اشتغال دو عامل مهم برای سلامت روانی زنان است. احساس مشارکت در امور اقتصادی خانواده را افزایش می‌دهد. زنان باید از تحصیل و تخصص شان استفاده کنند، این کار به آن‌ها احساس امنیت و رضایت خاطر می‌دهد. وقتی زنی کار می‌کند، خواه ناخواه با کسب درآمد و چالش‌های آن، آشنا می‌شود. بنابراین؛ در این صورت به ارزش کار همسران شان بیشتر پی‌می‌برند



# پناهندگان در اندونیزی؛ در دام مرگ و ناامیدی

گهبشیر یآوری

بربنیاد آماری که سازمان ملل در سال ۲۰۲۰ منتشر کرده است به طور کلی ۴,۲ میلیون پناهنده در این سال از کشورهای مختلف ثبت نام شده، در کمپها منتظر رسیدگی به درخواست پناهندگی شان هستند که مهاجران در اندونیزی را نیز شامل می‌شود. رسیدگی به پناهندگی، بهداشت و سلامت مهاجران، حق مسلم آنهاست؛ اما آنچه‌ای که لازم است، به این حقوق آنها توجه نمی‌شود. سال‌هاست که هزاران پناهنده از افغانستان و کشورهای مختلف در اندونیزی منتظر پذیرش مهاجرت شان به یکی از کشورهای سرمایه‌داری و صنعتی اند؛ اما طولانی شدن پذیرش پناهندگی بر رنج آنها افزوده که یکی از پیامدهای آن ناامیدی، اقدام به خودکشی و قطع رابطه با خانواده‌های شان است که شمار زیاد این مهاجران با این مصیبت‌ها دست و پنجه نرم می‌کنند. حبیب میرزایی می‌گوید: «از سه سال به این سو گرایش به خودکشی در میان مهاجران بیشتر شده و تاکنون نه نفر خودکشی کرده و تعدادی که اقدام به این کار کرده اند، با همکاری دوستانش از مرگ نجات داده شده اند». مهاجران بارها از وضعیت بد داخل کمپ در مرحله اول و طولانی شدن رسیدگی به درخواست پناهندگی شان، اعتراض کرده اند اما تا هنوز صدای اعتراض آنها، تلنگری بیداری برای مسئولان سازمان ملل، نهادهای مدعی دفاع از حقوق پناهندگی و حقوق بشری، نشده است. زندگی این مهاجران با مرگ، ناامیدی و فشارهای روانی گره خورده از درخواست پناهندگی بیشتر آنها، بیشتر از هفت سال می‌گذرد.

مهاجران فقیر و کارگرانی که پول و منابع دیگری ندارند راه‌های غیرقانونی و پرخطری است که گروه‌های قاچاق‌بر در اندونیزی و سواحل اقیانوسیه آنها را با کشتی‌های کهنه و شکسته به استرالیا انتقال می‌دادند.

**مهاجرانی که خود را به اندونیزی رسانده بودند در کمپ سازمان ملل شامل شدند یا با هزینه شخصی شان در این کشور زندگی می‌کنند. از میان مهاجرانی که در کمپ سازمان ملل زندگی می‌کنند، بیشترین آنها مهاجران افغانستانی اند که جنگ، بیکاری و فقر گسترده، عواملی محسوب می‌شوند که سبب مهاجرت آنها شده و سال‌هاست که در این کمپ با شرایط بسیار سخت به سر می‌برند. روند رسیدگی به پناهندگی آنها و دیگر مهاجرانی که در اندونیزی تحت پوشش سازمان ملل قرار گرفته اند، زمان گیر شده است. این مسأله، فشارهای روانی و مشکلات فراوان را برای مهاجران و خانواده‌های شان به وجود آورده است.**

و خانواده‌های شان به وجود آورده است. حبیب میرزایی که بیش از شش سال است در اندونیزیا منتظر پذیرش پناهندگی اش است، می‌گوید: «به طور کلی سازمان مهاجرت ملل متحد (UNHCR) آمار مهاجران را ۱۴۰۰۰ نفر تخمین کرده اند که از این جمله ۱۱۰۰۰ هزار نفر آنها به عنوان مهاجر شناخته شده اند و به تعداد ۳۰۰۰ هزار نفر، هنوز مهاجر شناخته نشده اند. بیشترین مهاجران از افغانستان است که تعداد آنها ۹۵۰۰ نفر بوده و باقی ۴۵۰۰ دیگر از ایران، پاکستان، سودان، سومالیا و به تعداد کمی از یمن، عراق، سوریه و فلسطین هستند و در طی سه یا چهار سال گذشته، مهاجران میانمار نیز در این جمع پیوسته اند.»

مهاجران بسیاری در این مسیر در نتیجه‌ی شکسته شدن کشتی‌ها غرق شدند. این مسأله سبب شد که دولت استرالیا مورد انتقاد شدید قرار بگیرد و پس از آن مرزهای خود را بر روی ورود مهاجرانی که با کشتی خود را به مرزهای استرالیا می‌رسانند، بست. مهاجرانی که خود را به اندونیزی رسانده بودند در کمپ سازمان ملل شامل شدند یا با هزینه شخصی شان در این کشور زندگی می‌کنند. از میان مهاجرانی که در کمپ سازمان ملل زندگی می‌کنند، بیشترین آنها مهاجران افغانستانی اند که جنگ، بیکاری و فقر گسترده، عواملی محسوب می‌شوند که سبب مهاجرت آنها شده و سال‌هاست که در این کمپ با شرایط

سازمان ملل متحد در سال گذشته (۲۰۲۰) آمار مهاجران و بیجا شدگان در جهان را ۸۰ میلیون اعلام کرد که این تعداد از کشورهای مختلف از خانه و محل زندگی شان بیجا شده‌اند. از این جمله، ۴۶ میلیون نفر در داخل کشورهای شان آواره اند، ۲۶ میلیون به کشورهای دیگر پناهنده هستند و ۴,۲ میلیون دیگر شامل پناهجویانی اند که در کمپ یا اردوگاه‌ها، به سر می‌برند و برای رسیدن به کشورهای دیگر، در خواست پناهندگی داده اند. بیشترین مهاجرانی که در پی پناهندگی به کشورهای دوم هستند، تلاش دارند خود را به اروپا، امریکا و استرالیا برسانند. بیکاری، جنگ، فقر، احساس خطر، شرایط غیر انسانی و دولت‌های استبدادی عواملی اند که گرایش به مهاجرت را به اروپا، استرالیا و امریکا، بیشتر کرده است. کشورهای صنعتی از نیروی کار مهاجران برای جای گزینی کارگرانی که به دلیل کهولت سن، نمی‌توانند کار کنند و ارزش اضافه تولید نمی‌توانند، استفاده می‌کنند و هر از چند سالی دروازه‌های این کشورها، به روی مهاجران جدید باز می‌شود. استرالیا یک مقصد مهم برای مهاجران کشورهای خارومیانه و جنوب آسیا است. این کشور می‌خواهد به قدرت بزرگ اقتصادی و صنعتی تبدیل شود، از زمین و منابع طبیعی خود بیشتر استفاده کند. از چند دهه پیش، ورود مهاجران در این کشور آغاز شد؛ اما از سال ۲۰۱۳ به بعد شرایط پذیرش پناهندگی برای مهاجران در استرالیا سخت‌تر شده است. یکی از راه‌های رسیدن به استرالیا برای



## د بنوونکو د معاشونو ستونزه او د حکومت تشی ژمنی

کله ناصر لویاند

او خیالی بنوونکو په نوم غلا شوي دي. همدا راز په اوسني وخت کې دولتي کارکوونکو ته معاشونو او نور امتیازونو په ناندوله توگه ویشل کېږي کوم چې هیڅ ډول انساني، اخلاقي یا علمي توجیه نلري. په یوې ادارې کې ځینې کسان لس زره افغانی معاش لري او ځینې له پنځوس زرو څخه بیا تر پنځه لکو افغانیو پورې معاش او امتیازونه تر لاسه کوي. د حکومت د عوایدو راټولو سیستم هم ډیر فاسد او اړوند چارواکي په غلا او درغلی ککړ دي. نو ځکه ډیری سلنه عواید شخصي جیبونو ته ځي او د مفسدو لور پورو چارواکو ترمنځ ویشل کېږي. دا یو څرگند حقیقت دی چې نه اوسنی حکومت او نه اوسنی ولسي جرگه د بیوزلو خلکو او بنوونکو استازي دي. ځکه په طبقاتي ټولنه کې هر دولت او د دولت درې گوني قواوي د واکمنو طبقاتو استازیتوب کوي او د هغوی د گټو او ځواک په چوپړ کې وي. که څه هم په پانگوال نظام کې ټول دولتونه او حکومتونه خپل ځانونه ډموکر اټیک او د خلکو استازي گڼي، اما دا هغه قانوني توطئه ده چې عام وگړي پرې تیرباسي او خپلي ظالمانه واکمنی او اقتصادي او ټولنیزو نابرابریو ته مشروعیت او دوام ورکوي. نو ځکه د افغانستان ولسي جرگه او موجود وکیلان به د بنوونکو د معاشونو لوړولو دریز باندې تر پایه پاتې نشي او نه به حکومت پرته له مبارزې او پرگنیز فشار څخه د بنوونکو حقوقو ورکولو ته غاړه کېږدي. د ولسي جرگې وکیلانو د حکومت څخه د خپلو شخصي قراردادونو او پروژو ترلاسه کولو پخاطر د بنوونکو معاشونه یوه پلمه گرځولي. که چېرې حکومت د ولسي جرگې شخصي او پټې معاملې څه ناڅه ومني، نو د بنوونکو د معاشونو لوړولو موضوع به هم ډیر ژر هیره شي. که څه هم په کابل او نورو ځینو ولایتونو کې د بنوونکو ځینې اتحادیې او انجمنونه شته دي اما دغه ټولنی دومره کمزوري، بی نظم او بی کرنلاري دي چې نشي کولای د بنوونکو د حقوقو لپاره مبارزه وکړي. زیاتره ټولنی د حکومتی چارواکو او یا سیمه ایزو زورواکانو لخوا تر فشار او څارني لاندې دي او نه یې پرېږدي چې د بنوونکو ټولني د بنوونکو د منظم کولو، همغږي کولو او د مشروعو حقوقو د لاسته راوړلو لپاره په خپلواک ډول مبارزه وکړي. نو له دی امله اړینه ده چې بنوونکي باید په خپل ځواک او له نورو کارگرانو او زیارکینانو سره په یووالي باندې ټینگار وکړي، نه د ولسي جرگې د وکیلانو خواخوږیو باندې زړه وتړي او نه هم نور د حکومت په تشو ژمنو باندې وغولېږي. دا د روښاندو بنوونکو او د مترقی غورځنگ د فعالینو دنده ده چې د بنوونکو، کارگرانو او نورو محرومو پرگنو ترمنځ د آگاهی ورکولو، منظم کولو، همغږی رامنځته کولو ته ژوره پاملرنه وکړي.



و غواړي له بنوونکي سره هوکړه لیک لاسلیک کوي او همدا ډول کولای شي چې پرته د کوم قانوني دلیل څخه یو بنوونکو له دندې وباسي. په افغانستان کې د ټیټ معاش او اقتصادي ستونزو لکبله نږدې ۸۰ سلنه بنوونکي په نورو غیرې رسمي دندو باندې بوخت دي ترڅو د خپلو کورنیو حداقل اړتیاوې رفع کړي. نو په دی توگه په خپته وړی، له جسمي او روحي لحاظه ستړی او ستومانه بنوونکی نشي کولای چې په ټولگي کې زده کوونکو په سمه توگه درس وښيي. بنوونکي نه یوازی دا چې د حکومت له پامه غورځیدلي دي او په حقوق او امتیازاتو باندې سترگې پټوي بلکې همدا ناوړه چلند ددی لامل گرځیدلی چې بنوونکي او د بنوونکي دندې ته په ټولنه کې په سبکه سترگه وکتل شي او عملا ډیری خلک نه غواړي چې اولادونه یې په راتلونکي کې د بنوونکي دنده ولري. د افغانستان بنوونکي لکه د ټولني د نورو ټیټو قشرونو پشان له زیاتو اقتصادي او ټولنیزو ستونزو سره مخامخ دي. بنوونکي د ټولني هغه قشر دی چې د ټولني د معنویت بنسټ ایښودل او د راتلونکو نسلونو رغونه د دوی په غاړه ده نو ځکه بنایي چې د تر هر بل چا په دی قشر باندې ډیره پانگونه او ورته ځانگړې پاملرنه وشي. د هرې ټولني او هیواد وده او پرمختگ د هغه ولس په بنوونکي او روزني، زده کړو او پوهني کې د پانگوني کچې پورې تړلي دي. ستونزه دا نه ده چې د بنوونکو د معاشونو لوړولو لپاره پیسې او بودجه نشته، بلکې ستونزه په فساد او کرغیرن نظام کې دی. د کرزي حکومت په وخت کې، "سیگار" یا د امریکا د متحده ایالتونو د څار ادارې راپور خپور کړ چې د پوهني د وزیر فاروق وردگ تر مشرۍ لاندې نږدې اته سوه ملیون ډالره د زرگونو خیالي بنوونکیو

لري چې له دی ډلې څخه نږدې ۲۲۰ زره بنوونکي دي چې په شاوخوا ۱۸ زره بنوونکیو کې په دندو بوخت دي. که د افغانستان د بنوونکو اقتصادي وضعیت د سیمې او گاونډیو هیوادونو له بنوونکو سره پرتله کړو نو په څرگنده به ښکاره شي چې تر ټولو ناوړه حالت د افغانستان د بنوونکو دی. په افغانستان کې یو بنوونکی د شپږ زرو افغانیو (۶۰ ډالرو) څخه تر څوارلس زره افغانیو (۱۴۰ ډالرو) پورې میاشتني معاش لري، حال دا چې په ایران کې یو بنوونکی د ۳۰۰ څخه تر ۶۰۰ ډالرو پورې او په متحده عربي اماراتو کې د ۲۵۰۰ څخه تر ۶۰۰۰ ډالرو پورې میاشتني معاش اخلي. که څه هم د پوهني وزارت او خپله ولسمشر هر کال بنوونکو ته د معاشونو لوړولو او هغوی ته د استوگني د ښارگوټي جوړونې او هر بنوونکي ته د یوې نمرې ځمکې ویشلو ژمنې کوي، خو دا ژمني کله هم عملي نشوي. د حکومت دغه پلان چې له مخې بنوونکو ته د استوگني ځمکې ویشي، له فساد، بډې او بي عدالتیو څخه ډک دی. هغه لږ شمیر بنوونکي چې د استوگني نمرې ترلاسه کوي، د مالی توان نشتون لکبله نشي کولای چې خپله نمره ځمکه ودانه کړي. له بلې خوا ددی ستونزې د اوږولو لپاره د حکومت لخوا بنوونکو ته د اوږمهالو مناسبو پوړونو ورکولو پلان نه تر سترگو کېږي. د حکومتی بنوونکیو ترڅنگ د خصوصي بنوونکیو وضعیت د بنوونکو لپاره لا ډیر ناوړه دی. په خصوصي بنوونکیو او بنوونیزو مرکزونو باندې حکومت کنټرول نلري او هره اداره خپل سلیقوي قوانین چلوي. بنوونکي د خپلي دندې خوندیتوب نلري او نه هم د معاش او امتیازونو کوم معیار شته دی. د یو خصوصي بنوونکي اداره کولای شي هره څومره لږ معاش چې زړه یې

د څو اونيو راهیسي د افغانستان د ولسي جرگې او د حکومت ترمنځ د بنوونکو د معاشونو او د حکومت د احتیاطي کوډونو لور تخصیص پر سر ناندري رواني دي. له همدې امله د افغانستان د مالیې وزارت د ۱۴۰۰ کال لپاره وړاندیز شوي بودجه د ولسي جرگې لخوا په غوڅ اکثریت سره دوه ځلي رد شوه. میر افغان صافی د ولسي جرگ د مالیې کمیسیون مشر وایي چې نهه ملیارده او اووه سوه ملیونه افغانی یوې داسې عملیاتي ځانگې ته ځانگړي شوي دي چې تر اوسه پورې ددی ځانگې جوړښت د ولسي جرگې لخوا منل شوی نه دی. همدا راز، نوموړی یادونه کوي چې نوري دربارلس ملیارده افغانی احتیاطی کوډونو ته بیلې شوي چې د مصرف ډول او ځای یې څرگند نه دی. سربیره په دی، د راروان کال لپاره د یو نویم او دوه نویم کوډونو لپاره یو ملیارد او اته سوه ملیونه افغانی بودجه په پام کې نیول شوي ده. د راتلونکي کال بودجه په داسې حال کې وړاندې کېږي چې د "اطلاعاتو ورځپاڼي" دراپور له مخې د ۱۳۹۸ کال د بودجې د ۹۱ کوډ څخه په سلگونو ملیون ډالره په غیر اصولي توگه د شخصي موخو لپاره لگول شوي دي. له دغه کوډ څخه په سلهاو ملیون ډالره د لوړپوړو چارواکو لپاره د کور کرایې، زره موټرونو، آپارتمانونو، د الوتکې ټکټونو، درملني، کورنیو لگښتونو، امتیازي معاشونو، د دسترخوان مصرفونو، د گوندونو د غونډو لگښتونو، ځانگړو کسانو ته د تشویقي نقدو پیسو او داسې نورو په نوم ورکول شوي دي. د ۱۴۰۰ کال ټوله بودجه ۴۵۲،۶ ملیارد افغانی یا ۶،۴ ملیارد ډالره ده چې ۲۹۵،۸ ملیارد یې عادي او ۱۵۶،۸ ملیارد افغانی پرمختیایي بودجه ده. د نوموړي بودجې ۲۱۶ ملیارده افغانی له کورنیو عوایدو او پاتې ۲۳۶،۶ ملیارده افغانی له بهرنیو مرستو او پوړونو څخه برابرېږي. د راتلونکي کال لپاره ولسي جرگې حکومت ته وړاندیز وکړ چې لږ تر لږه د هر یو بنوونکي معاش دوه زره افغانی لوړ شي او د ډیرو لوړو معاشونو څخه ډیرش سلنه راکم شي. د افغانستان مالیې وزارت او حکومت د ولسي جرگې وړاندیزونه ونه منل او په پای کې میر رحمان رحمانی د ولسي جرگې مشر، د ملي بودجې طرحه رای اخیستلو ته کېښوده او په پایله کې پرته د ۱۴ مخالفو کارتونو، د ۱۳۷ وکیلانو لخوا رد شوه. په کال ۱۳۹۷ کې د اشرف غني حکومت کابینې د دولتي کارکوونکو د معاشونو یو ډول کول په عمومي توگه منلي وو چې له مخې به یې د لوړپوړو کارکوونکو معاشونه راتیټیري او د ټیټ پوړو کارکوونکو معاشونه به لوړیږي، خو د دوه کالونو په تیریدو سره سره، اوس لا هم څرک یې نه لگيږي چې دا طرحه به کله پلي کېږي؟ افغانستان شاوخوا ۴۵۰ زره دولتي کارکوونکي